



پس خدا وجود داره!
علیٰ عبدالرضایی

نثر شعریں

پس خدا وجود داره!

علی عبدالرضایی

نشر شعر پاریس

۱۳۸۹

کلیه‌ی حقوق برای علی عبدالرضایی و نشر شعر پاریس محفوظ است.

عنوان : پس خدا وجود داره!

پدیدآورنده: علی عبدالرضایی

ناشر : نشر شعر پاریس www.poetrymag.ws

نوبت چاپ: اول - تیرماه ۱۳۸۹

فهرست

۱۱	هندسه
۱۳	انار
۱۶	تصادف
۱۸	کارخانه
۲۱	ساعت سه
۲۶	چراغ جادو
۲۹	سوراخ
۳۶	پرده دری
۴۰	گنجشک
۴۴	مادر چنده
۴۸	بیروت
۵۲	قطب شمال
۵۶	کتاب
۵۹	توبه

تمکین ۶۰

یارو ۶۱

کبوتر ۶۲

نامزد ۶۳

چریک ۶۵

بخشی از یک نامه

(...)

پرهام جان!

« پس خدا وجود داره » ربطی به من ندارد اما ربط ها دارد به خدا که خودش را وقف زن کرد و توی آن ها دنبال آن چه ندارد می گردد!

من ولی خیلی از خانم ها را که خیلی می خواهم نمی شناسم! آن ها را هم که می شناسم نمی خواهم، و این یعنی پس رفت!

البته پس و پیشی هم در کار نیست، آن ها که می خواهند پیشرفت کنند، عاقبت حلزون می شوند و می چرخند دور هیچ و کم که می آورند دست می برند آن پایین و هی پیش می دهند که اعلام کرده باشند یک واقعن مردند! اسلام از این مردانگی تقلید می کند، و این یعنی دیوانگی!

مسیحیت هم به قول نیچه تقلید زنانگی ست که تنها از فرانسوی ها بر می آید، نه انگلیسی ها که اغلب گی شده اند. این را پیش تر به آن کشیشی که دروغ نمی گفت و ترسو تر از آن بود که بگوید گفتم: خواهر دروغ باش تا همه باورت کنند! و الا فقط ملاست که دائم حماقتش را تبلیغ می کند نه

آدمیزاد! آن‌ها نمی‌دانند برای اینکه طرفداری داشته باشند باید مثل صفر در جمع بی طرف باشند، نه جانب زن را بگیرند، نه خایه‌ی من را حواله‌ی عالم و آدم کنند. احمقانه می‌خواهند مرگ را غالب کنند و نمی‌دانند ما زندگی نمی‌کنیم که بمیریم.

خوشبختانه در « پس خدا وجود داره » من دیگر آدم دورویی نیستم و این یک رنگی یعنی دروغ! اصلن چرا باید بهش تن بدهیم؟ که فروتن باشیم؟ کسی که ادعایی نسبت به این‌همه گند که در عالم و آدم هست ندارد اصلن گُه می‌خورد که می‌نویسد! به اعتقاد من شاعر هیچکس نیست، این هم که داری می‌خوانی اصلن کتاب نیست، کتابچه ست! بچه‌ی مانایی ست که حال بزرگ شدن ندارد، من هم که حال بچه‌داری ندارم آن را به تو می‌سپارم که در نشر پاریس بزرگش کنند! البته حتا اگر کوچک بشود من باز چون خدا بزرگ است، راست می‌کنم! اصلن کی گفته این حرف‌ها ربطی به حالا دارد؟ برخلاف جهان، دنیا چون خدا دارد مدام علیه ما عمل کرده اما نمی‌دانم چرا هنوز حق با من است! خداشناسی عقل باختن است. مثل یک کشیش که انجیل می‌خواند، و یک ملّا که اخلاق می‌فهمد! شاعر که جز سوء تفاهم نمی‌فهمد، شعر هم سوء تفاهمی بیش نیست، من روی اخلاق بمب گذاشتم، چون زن را روسپی می‌خواهد ولی به او درس راهب‌گی می‌دهد!

راستی شنیده‌ام حافظ مسلمان بوده، قرآن را نخوانده می‌پیموده! اگر واقعن این طور بوده پس قطعن شاعر نبوده، کوسخولی بوده که می‌خواسته مثل

مولوی پیشوایی شده پاهایش را پیش شمس و چند کونی دیگر از پشت وا کند، چه می دانسته سگِ گله پیشاپیش می رود تا گله ای دنبالش کند که چوپانی در پی دارد. رهبر همیشه پیرو آرمان - گوسفندِ خود بوده، چه می دانسته برای اینکه به چیزی معتقد باشد به انزجار عمیقی از همه چیزهای دیگر محتاج است. این است که هنوز اعتقادی به اعتقاد ندارم، با این همه این روزها دارم به طرز فجیعی دنبال خدا می گردم. برای اینکه پیداش کنم مدام زُل می زنم به او که آن پایین، بین دو پا درگیر است، اما این دیوار نرم گوشتی، این شکم لامصّب که از بس آبجو برداشته مگر می گذارد. گرچه دیگر نمی توانم ببینمش اما مطمئنم به طرز فجیعی هنوز هست، چون تا صدای نازکی در خانه پیدا می کند راست می ایستد که خودی نشان داده باشد اما نمی تواند! این شکم لعنتی هنوز دست از سرِ بطری بردار نیست، لامصّب هرچه بیشتر گند می زند، گنده تر می شود و رخصت نمی دهد که از این بالا خدا را مثل ساحلی رو به دریا به تماشا بنشینم. با این همه مطمئنم که هنوز چیزی داره آن پایین وول می خوره، پس خدا وجود داره مگه نه؟!

هندسه

از ابرهای پاریس که ریختم بیرون

رفتم به کافه‌ای

درفرودگاهی

که با دو معنای سیاه

زیرِ دو ابرو

نشست

درست همین روبرو

فقط دوسطرِ پیشانی‌ش را خوانده بودم

که رسیدم

به سوتیتری سیاه

که سلمانیِ سرکوچه سانسورش کرده بود

دو پاره خطِ کوتاه

با فوتتی نازک

بالای دو معنایی که چینی

زیرش عمود

نوشته‌ای بینی

دو تا لب داری خیلی

که می‌خواهد قورت‌م بدهد

از لنگرود

از تهران

از پاریس که دیگر خوشگل‌تر نیستی

مثل زن‌هایی که من طلاقشان دادم

از تو هم جدا می‌شوم لندن!

انار

این درختِ خشک
 چگونه خود را برگزار کرده که این قدر
 این قدر زیر باران برقرار مانده؟
 اناری را که بر دار مانده
 چرا یکی بچلانند که نمی داند؟
 دیگر نمی آید
 بارانی که در این شعر باید بیاید
 و زندگی این لالائی کوتاه بالاخره خوابم می کند

بر صفحه‌ای که عمری در نمی‌دانم گشت

چقدر بنویسم

شعری را که هرگز نخواهم نوشت؟

قطعن گروهِ خونیِ لندن

که حتمن باید اُ باشد یا

به من نمی‌خورد

که هی می‌روم زیرِ باران و آب می‌خورم

عجب سماعی دارد این فکر که در سر دارم

یکی بیاید

باز دارد این صوفی را که هی چرخ می‌خورد در سرم

بارانی که دارد می‌آید

دیگر به شعرم نمی‌آید

این ملعون

اشکِ همه را درآورده ست

این باز پرس

این که از ابرهای بالای سرِ لندن

این همه حرف می کشد بیرون

آیا کسی آن بالا بیکار است

یا حقیقت دارد

که باران دارد هنوز می بارد؟

ما همه می میریم

پس چیزی تمام نمی شود افسوس!

تصادف

از پیاده روها بهشت می گذرد
لندن لباس کلفتش را درآورده
وباران که از اینجا قهر کرده بود
دوباره آمده است
که چترم را از صندوقچه بیرون بکشم
به رستورانی برویم
درخانه‌ی مادر بزرگ
که ماشین او را جلد کرده بود

پیش از آنکه میز را چیده باشیم
 تخت را خوابیده باشیم
 وسط اتوبان کشید کنار
 اهل قاشق و کارد و چندین چنگال بود
 من با دست می خوردم
 مثل پیش بند پیش از صبحانه
 کاندومی را که کادو آورده بود
 مادرانه تنم کرد
 و بعد از این که عشق با من بازی کرد
 کامیونی به او زده بود
 تصادف تجاوزی در کار نبود
 دردی نداشت
 بیهوده شیون می کرد
 من فقط داشتم
 چترم را
 در صندوقش عقب می گذاشتم.

کارخانه

از کارخانه بدش می آمد

از رودخانه

که وقتی به خانه می آمد

همه دستمال‌ها را خیس می کرد بدش می آمد

تبعید

به او پنجه‌ای داده بود زُمخت

که می توانست سیب را له کند

و همسری

که وقتی کتک می خورد

نمی توانست گریه نکند

اوقاتش را تلخ کرده بود تبعید

به او خنده‌ای داده بود قاه قاه

که وقتی در خانه پیدا می شد

دو تا گونه ی سرخ پشتِ خیس گم می شد

و شهوتی

که می دانست چگونه زن را خیس کند

ولی نمی دانست

با چک چکِ اشکها چه کند

اشک طنابی بود

که زن او را با آن دار می زد

البته می توانست هر کاری بکند
قادر بود
به طرز فجیعی شاعر بود
و می توانست
هر وقت دلش خواست
زنش را کتک بزند
ولی نمی توانست
جلوی اشک هاش را بگیرد

ساعت سه

در ساعت دوی بعدازظهر

درست سر ساعت دو بود

که خانه را آب و جارو کردم

در ساعت دوی بعداز ظهر

دوش گرفتم

ریش زدم

درست وقتی که نیم ساعت از دو گذشته بود
گیلاس های شراب را هم ردیف چیدم
و خاموش کرده ام
صدای لورکا را

حالا که نیم ساعت به سه مانده ست
این بار اول است که ماریا می آید
باید خودم را کمی شاد کنم
بیرم پیش شراب و از شرش آزاد کنم
حالا که عقربه ها مایل نیستند سه بشوند
بهتر که به گلها آب بدهم

تا ماریا بیاید درست بیست و پنج دقیقه وقت دارم
باید از این غذا که از قضا آماده ست سیر بخورم
زنگی هم به مایکل بزنم
و بگویم که دیگر تنهاییم را انجام داده ام
دقیقن بیست دقیقه تا ماریا فاصله دارم

حتمن از ایستگاه سر کوچه بیرون زده دارد لاس می زند با
 گل فروش دمِ خانهام که دسته گلش را کمی سرخ تر بپیچد
 پانزده دقیقه دیگر دنیام عوض می شود جاآن!
 وای چرا عطری نزنم که تشویقش کند زودتر
 ها ده دقیقه مانده به سه هه!
 مثل گاو نر روی ساحل سیاه سینهام
 عجب بندری می زند دلم
 باید بجنبم فقط پنج دقیقه مانده تا ظهور کند
 اگر گرسی سِت کرده باشد با زیرپوش سفیدش چی؟!
 باید زود باشم بروم شورتم را سیاه کنم
 تنها سه تا دقیقه‌ی ناقابل مانده که زنگِ خانهام را بزند
 می دانم که می زند
 ماریا سرسفره پدرش بزرگ شده
 همیشه در هر قراری سر وقت می آمده حالاست که بیاید
 حالا که فقط دو تا مانده تا موعود
 این تلفن هم که ما را نمود

چقدرزنگ می خورد لامصّب

حتمن دوباره لیلا ست

که مثل سگ ولش کردم

دوشاخه را از پریش می کشم

وای فقط یک دقیقه مانده اما چرا این کنه ول کن نیست

گیر داده حالا به موبایلم

جانمی! شماره‌ی ماریا افتاده حتمن پشت در است الو!

افتاده‌ام ولو

درست سر ساعت سه

وای چه موحش ساعتی بود سه

ساعت سه بود بر تمامی ساعت‌ها

ساعت سه بود در تاریکی ولی عصر

دیگرنجات دهنده‌ای در کار نبود

باید دوباره ایمانم را از دست می دادم

سوشیانت

عیسای مریم و مهدی
همه وعده‌ی سرِ خرمن بودند
و گرنه ماریا
درست سر ساعت سه
زنگ نمی‌زد که نمی‌آید

چراغ جادو

خب!

خیالم راحت شد

حالا برو شادی کن

پول مکفی می خواستی

که دماغت را کمی بالا بکشی

زیر دو گونه‌ات اینگونه خرمهره بکاری
 و درخانه‌ای که مال خودت باشد چشم بگذاری
 حالا داری
 و می‌توانی حالش را ببری
 برو کمی شادی کن

اگر بخواهی طی دو هفته آینده می‌رویم ونیز
 سری به مادرید هم می‌زنیم
 و نیز

لباس زیرت را از پاریس می‌خریم
 وای چه حالی دارد در حرفهای خصوصی هواپیمایی

هرچه دل تنگت می‌خواهد امر کن
 یک صفحه هم خالی گذاشته‌ام
 که هر چه از این غول خواستی
 بعدن خودت در چراغ جادو صدا بزنی

اگر بخواهی طیّ دو صفحه‌ی بعدی
 پشت خانه‌ای که برایت در سطرهای قبلی خریدم
 یک استخر می‌زنم با سونا
 آنوقت مثل بخار می‌توانیم از آب پیاده شویم
 تو دیگر قُرُ نرنی
 مرا برای پولی که ندارم
 با هزار و سگ فحشِ بی سبب بُر نرنی
 و بگذاری
 من هم داستان خودم را بنویسم.

سورخ

عمر جهان ارتفاع هواست

نه چاه ویلی که در مسیرش عمر می کند آب

عمق آب زیرای دریاست

نه ارتفاع هوا که از وقتی عشق با او بازی کرد

اسم خیال حواست

عشق رسم ندارد

رسم های بسیار اما بر جا می گذارد

بین خطوطِ کفِ دستش

سطرهایی ست نخواندنی

فقط آسیابانی که خوانده باشدش در کف دستم

می تواند این سنگ را که کار گذاشته ام در سینه بچرخاند

آدمی حضرتی نبودنی ست

که می خواسته جفتی انار را که در سینه کاشتند بچلانند!

لی لی کند در دلِ یک دختر

و مثل آدم که با هرچه آدم فرق داشت

بتواند مثل یک آدم بشود آدم

نشد!

حقی که در ازای از دست دادن

به دست آمده باشد باطل است

سربازی که مرگ خود را برده باشد به جنگ قاتل است

نمی‌تواند!

نمی‌توانم دست داشته باشم در خون
که موزیک راه رگ است در مجنون

در حال شراب خوری با باخ
شیشه لایعقل و آخ! من مست!
هنگام دوری سوراخ
کیر می افتد دَمرو در کف دست
برس به دادش که حال ندارد
مگس که معنایی جز وبال ندارد
بزن به دریا دل

صحرا لای دو پستان سارا
سارا بین دو کوهان اُشتر
سفر از راست به ماه چپ می‌کند داس در دست
هنگام دیگر سوراخ است
رگ می‌خزد روی پوست

خون می برد توی قلب
 که آغلِ غولِ توست
 دیگر نباید روی تخم
 توی تختم زندگی کنی
 و شلوارت را برای این ابرقدرت پایین بکشی
 هاجر که قایق به خانه‌ی موسی نمی برد
 برای اینکه در ابراهیم شنا کند
 سارا که در صحرا غرق نمی شود
 کویر دریایی ست که در آن شنا می کند شتر
 نه آدمی که با کشتی
 در بزرگداشت آب می کند شرکت
 زمین
 در طیاره‌ای کوچک
 هنوز همان تخم مرغی ست که آن پایین می زیست
 دریا دیگر جشنی نیست
 که برگزار شده باشد

در بزرگداشتِ آبِ آبیِ آبادی

مرگ آور است

در این پارتی که پا دادی

مستی با شراب شور

و خون شتر

که وقتی در صدات می‌ریزد

سیم‌ها لخت می‌شوند و برقت چنان می‌گیردم در آغوش

که ابرقدرتی در سوراخ

ناگهان می‌شود موش

دنبال گودالی که باید پرش کنم

شبها در کافه می‌چرم

توی کار دختری وقتی که توی کار دختر دیگری رفته بودم که

درگیر دختری از نوع دیگر بود در دفتری می‌چرم که دختر نیست

دکتر بود تب مرا شبها شفا می‌داد

موهایش بلوند

صدایش پنجاه پوند و بادی که آمده بود دامنش را بزند بالا
فرار کرده بود

کجای باد به غربت می رود که پشت خانه غریب است؟
پیش بندت را ببند

و در پیشخان آشپزخانه ات خانم باش

که از دو بازویت دو نیل به خانه ی موسی رفته ست
و با اشک موبلندی آب را چوپان کرده ست

درختی که توت کاشته ام

چون چاقویی که فرو کرده باشند در دل آدم

دارد زمین تو را زجر می دهد زن!

بکش بیرون از آن آستین مار

که دارد فکر می کند

خون در قلب

پا در کفش

فکر در مغز کشف می شود

نه سوراخی که در حال طردی

بدون هیچ شرحی

گفتم برو که برنگردی

ماندی و گوش نکردی

حالا دیگر تو توی طرحی

علاقه‌ام دارد

دوباره لی لی می کند در دل یک دختر

از این کروکی بکش بیرون

ترافیکِ من عجیب سنگین است

پرده دَری

هر آدمی را امتحانِ خودش پاس می‌کند
وگرنه حتی آموزگارِ بزرگ
پُلِ صراط را لای پات نمی‌کرد
که در دختری به این بهشتی فرو بروی
آن دکتری که به این دختر بادکنک فروخت

مگر نمی دانست که من کو کم

کود کم

و می ترکانم!؟

طوری مرا خوابید

که از شدتِ آغوشم فکر کرد دیگر نیست

از وقتی که دختر نیست

به خانه ام که خونش بند نیامده کم می آید

و آنقدر پیشم نیست

که دارد از هست بدم می آید

از است که وقتی مست می کند

یک کاره می چسبد به اسب

از چسب بدم می آید

علی الخصوص وقتی که نصب می شود

به لبهای لختِ زنی در صورت

زنی که صورتم را حساب نمی کرد

در صورتی که گازش می گرفت و دستور می داد به لب که خون
بریزد لای پاش

خونریزی خانه ام بند آمده بود
و کاناپه کاملن خانم شده بود
از آشپزخانه ی باکره ام خجالت می کشیدم شدید
ظرفها را نشسته ول کردم
خواهیدم که کاناپه را آب ببرد
صدای پایم در کوچه پارو می کشید
پارو حسابی زخمی بود
مثل عروسک بغلش کردم
خواهید و لامصب تازه بیدار شده بود
چنان گر گرفته بود که آتش تحقیر شد
عجب تابستان گندی در حواسم حبس شده
من اگر امسال را در خانه بگذارم
لای دو انگشتم دیگر نمی توانم او را نگه دارم

دارم دوباره کوس می‌کنم
پس خدا وجود داره مگه نه؟

گنجشک

هرچه کردم جیک هم نزد
سرساعت آمد و پیچ های پیراهنم را شُل کرد
کمی مرا خُل کرد
عقربه ام را پیش برد
پس داد

یکی یکی یک قاشق از کاسپین کم کرد
 بعد هم مثل ساعت کو کم کرد
 حتی پیش از آنکه زیر آبی بروم
 باطری ام را عوض کرده بود
 تا بگردم دور یک نقطه در تاریکی
 تا یکی که مثل ماه
 بالای سرش گذاشتم

سر ساعت به دریا برسد یک کاره

بیچاره ماه هنوز مراقب زن پا به ماهی ست
 که ویار نمک دارد
 دریا که بیخود جزر و مد نمی گیرد
 کو کو کنان آمده از باکو
 رسیده پای لیلاکوه
 به هر موجی که رفته خیلی سپرده ام او را پس بدهد
 نمی دهد

نمی‌دهد که ساحل نشسته او را به عزا

حالا که زاینده رود زاییده ست

اروند در حوالی خود در بند است

به کودکان هرات چطور می‌شود آبِ فرات داد

به این دخترانی که مثل نبات در سمرقندند

چگونه لب بزخم که تب نکنند؟

از وقتی جمیله در جمله‌ای که در سر داشتیم رقصید

من جیم شده‌ام

و دیگر جیک هم نمی‌زنم

مثل چغندری که زاده‌ی سمرقند است

شعری که دستشان کردم مثل النگو بند است!

پنبه‌ی کابل را چنان زده

که در پستو پشتو خوانده

دوشنبه بین دو ران است و تهران

لای در مانده

و مادرم که در ایران است
فقط برای اینکه یک شاعرِ تبعیدی
زندگی می‌کند در لندن

باور نمی‌کند که در تهرانم

اما پناه می‌برد

به آنکه نمی‌داند کیست چیست کجاست

وقتی دلش می‌گیرد

ها! پس خدا وجود داره مگه نه!؟

مادر چنده

جز مادرِ من
فقط زنی مادر است
که زاییده باشد مرا باز و انداخته باشد در این بازی
نه مثل این راهبه‌ی شیرازی

که مُشتِ او را بازی کرده‌ام بارها

جز آدمِ اول که مادر جنده نبود

همه هستند

کسی که قرض از مادرش نکرده باشد جان کجاست!؟

لوس تر از انگشت های من

نوکِ صورتی و مایل به شیرِ پستانی ست

که فتح باغ می کند

در بال کلاغ

نه این الاغ

که مادرم روسپی خانه‌ی اوست

به من چه که خانم به احتکار علاقه مشغول است

بکارت قضیه‌ء مادر

یک فرضیه بود که پدر اثباتش کرد

منی که از خود یک عمر را کم کرده‌ام

و هر چه گیر آوردم مرهم کرده‌ام

با این ریاضی عشق بازی نمی‌کنم
 به من چه که چوپان خیال برش داشته درغاری؟!
 بعد شکست در لاس خشکه‌ای بهاری
 تابستان
 که لخت می‌کند آدم را
 و معجزه‌اش
 هزار حوریِ لخت است لبِ ساحل
 فرستاده‌ی خداست
 نه چوپانِ گوسفندی که در صحرا
 زن را به چادر فرستاد
 زنی که در یک پارتیِ خیلیِ جانمی
 مثل یک فانوس
 به چشمهای من ایست داد
 و مثل یک کابوس چنان کنارم ایستاد
 که دیگر نمی‌توانم در خانه پیدایش کنم
 مادرجنده!

هنوز وقتی که با خودم می‌خوابم
به دیدنم می‌آید

پس خدا وجود داره آره!

بیروت

لم دادن

بر ایوان کلبه‌ای

وسط باغی در بیروت

خرمستی

با بوی تند توت

و عرض درد

در کلیات هوس

برس به دادم که مُردم از بس کوس کردم!

فتح باغ

با بال کلاغ

و رقص مگس

وقتی که بر بال پروانه می نشست

آن خانه هفت دختر داشت

وهفتاد کیر پرسه می زد دمِ غروبش

موهای سپید زمین

یا

دندان مصنوعی ماه

لب به لبِ یک گل شیپوری

درد نان

یا زن افغان!؟

دندان شکن سکوتی داشت

مثل دهان بسته‌ی پسته

دیگه دارم کوس می گم نه!؟

پوست چروکِ دریای کاسپین یعنی

دزدیدن گردوی دختری عقب افتاده از فرارم که جعلِ جهت

می کرد در کوچهی پشتی

به امروزِ او چنان تجاوز کرده ست دیروز، که حال غش کرده

و بی حالی چنان مد است که دیگر هیچ مایکلی جکسون نمی خواند

حالا که حال می دهد این مستی به بوی تندِ توت

اگر این شاعرِ مفرد را

که مثل کرمی چنبر زده در گردو خوشحال است

به پرچمی که رفته آن بالا پرچ نکنم چه کنم!؟

دیگر این هوای بی علت مجابم نمی کند
منی که با پای شکسته خود را شوت کرده‌ام مثل توپ
چنان آزادم که حتا می توانم روی پیراهنِ دختری که چگوارا
خوشگلش کرده‌ست خودم را بکشم

قطب شمال

من در تو اما در او کسی دیگرم که دنبال کسی می رود
کسی که تسلیم تصمیم کبری شد
تصمیمی
که در یک دو راهه در ذهنم از سمتی رفت
که سارا به آن نرفته بود

و این تفاوت چنان مرا دارا کرد
 که هنوز آغوش موثری دارم
 درضمنِ مجنون فرهادم
 تو هم شیرین محض باش
 نه لیلای کاربردی که داد بر بادم

غزالی که از دل شیراز
 به خرسِ آغوشی
 وسط قطب شمال سفر کرده ست
 نمی تواند این برف را آب نکرده پارو بزند
 چشم هایت چه رم کنند از من و آرام بگذری
 چه زل ززند در من و اهریمنم کنند
 نمی توانند
 مثل زرده‌ی تخم مرغ
 در دل سفیدِ خرس قطبی جیم شوند و جیک هم نزنند
 طرفی نبست

زنی که مثل تخم مرغ دلم را شکست
 و این گونه هر دو زانویم را بانو کرد
 دیگر جز این دو زن که مادرزاد سرِ دو زانو دارم بغل نمی‌کنم

چشم‌های تو از من چه می‌خواست
 وقتی که می‌نگریست
 در من چه می‌دید که می‌گریست؟
 در مرتع سبزش
 چشم تو آهوئی را چرا می‌داد
 ماهی بود پشت ابر
 ابرهایی که چون گله‌ی گوزن رم کردند
 و از چشمهای تو آنقدر باریدند
 که این زمینِ لم یزرع عاشق شد
 عاشقی که او را عمرش را پشت چراغ قرمز کاشتی
 و دیگر نگذاشتی تو را بچرد

یک طرح روی ناخن داشتی

زیرش کرمی چنان مدفون که نبش قبر نمی توانستی

نمی توانستم

نمی توانستیم اسمی برای نمک پیدا کنیم

هر دو زخمی بودیم

مرهم می خواستیم و با هم می خوابیدیم

کتاب

یک کتاب را طناب کرده‌اند و از جلدش
داری به پا کرده‌اند که هر سطرش
جواز آدمکشی می‌دهد
من که قاتل نیستم
کی گفته دیگر نماز نمی‌خوانم
پنج وعده گاهی تمام روز در رکعتم

بستم تابوتی ست

و هر صبح

فرشته‌ای

با اذان ظریفِ پاشو!

از گور بلندم می‌کند

به ارتکابِ اشاره می‌پردازد

دست می‌برد در دعا

اشهدُ انَّ لا اله الا لاو!

و بعد که می‌خواهم

سجاده ام را پهن کنم

می‌ایستم به رکوع

و سجده می‌برم به معجزه‌ی سوراخ

نوای باخ

آخ!

اینروزها عجب سرطان اُمُ کلثوم دارم

جانمازم تنِ لختِ ماریاست
و عشق می‌کنم این پایین
وقتی خودِ خدا را می‌بینم
که دارد جلق می‌زند آن بالا
کی گفته دیگر نماز نمی‌خوانم؟
من که کافر نیستم
فقط جای خدا ترجیح می‌دهم
کسی را عبادت کنم
که جلق را خلق کرد

توبه

خیلی‌ها ازم خواستند کنارشان نخوابم!

ولی خوابم برد

از این بابت هنوز خوشحالم!

این اواخر هم پیرزنی خواهش کرد

با او بخوابم.

نخوابیدم!

چقدر پشیمانم!

تمکین

من که ولات نکردم

خودت خواستی!

مثل هر مردی

من هم خواهشی داشتم دارم!

دوست دختری می‌خواستم می‌خوام

که برام جون بده

نه اینکه حتی کون نده

یارو

یارو زنش را کتک می زند
ولی مرا منحرف می خواند
خدایا کدامیک را گناه می دانی؟
دل زنی را خون کردن؟
یا کون کردن؟

کبوتر

کبوتری بود پَرزخمی
آوردمش خانه
آبش دادم
نانش دادم
بالش خوب شد
دلش خراب
پراندمش از خانه
تا دلش هم خوب بشود

نامزد

بیخود که انگشت نکردم در حلقه
دست نکردی توی النگو
ما که با هم ضد نبودیم
نامزد بودیم
برای اینکه یک شب تو را بدرد
پیش از آنکه شیخ عرب تو را بخرد

من عاشقت بودم
حالا هم برای تو می‌میرم
که فکر می‌کنند مرده‌ای

چریک

یکی از ما که می‌رفته ست آنطرف
از اینطرف سردر آورده ست که با ما بُر بخورد
این تبعیدی بزرگ
که در خیابان ایستاده ست
و برگ عبور می‌خواهد از تازه واردها
خایه دارد خیلی
و مثل آن تُرکی که می‌گفت

ایستادم که ایستادم

به کیرم که ایستادم

همانطوری واردِ متروی لندن می‌شود

که سر در می‌آورد از ایران!

نشر شعر پارسی

www.poetrypub.info

از علی عبدالرضایی منتشر شده است

- 1- 'Only iron Men Rust in the Rain', Vistar, Tehran, 1991.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/aadmhaayehaa-hani/>
- 2- 'You Name this Book', Tehran, 1992.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/naameinketaab/>
- 3- 'Paris in Renault', Narenj, Tehran, 1996.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/parisdarrenault/>

- 4- 'This Dear Cat', Narenj, Tehran, 1997.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/ingorbehyeaziz/>
- 5- 'Improvisation', Nim-Negah, Tehran, 1999.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/felbedaaheh/>
- 6- 'So Sermon of Society', Nim-negah, Tehran, 2000.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/jaameeh/>
- 7- 'Shinema', Hamraz, Tehran, 2001.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/shinema/p0.html>
- 8- 'I Live in Riskdom', Paris, 2005.
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/khatarnaak/>
(Persian)
- 9- 'Hermaphrodite', Paris, 2006.
<http://www.poetrypub.info/%d9%87%d8%b1%d9%85%d8%a7%d9%81%d8%b1%d9%88%d8%af%db%8c%d8%aa/>
- 10- 'A Gift Wrapped in Condom', Paris, 2006
http://www.poetrymag.ws/docs/kaado_kaandom_ali_adbolrezaei.html
- 11- 'The Worst Literature', Paris, 2007
http://www.poetrymag.ws/docs/rakiktar_az_adabiat_ali_abdolrezaei.htm
- 12- 'In Riskdom Where I Lived', London, Exiled Writers Ink, 2007
(A collection of 28 poems translated into English by Dr. Abol Froushan)
http://www.poetrymag.ws/docs/publication/in_riskdom.htm

- 13- 'Terror', London, 2009
http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/terror_ebook.html
- 14- 'Facebook', London, 2009
http://www.poetrymag.ws/docs/shahriar_kateban/index.html
- 15- 'La Elaha Ella Love', Paris, 2010
<http://www.poetrymag.ws/docs/7/>
- 16- 'Sixology', Paris, 2010 (A collection of 6 major poems translated into English by Dr. Abol Froushan)
<http://www.poetrymag.ws/docs/sixology/>
- 17- 'Zerbombt doch all das Weinen', Paris, 2010 (A collection of 35 poems translated into German by Christina Ehlers)
http://www.poetrymag.ws/docs/zerbombt_doch_all_das_weinen/index.html
- 18- 'ÖLÜRƏMSƏ KİM BU YALNIZLIĞA DÖZƏR', Paris, 2010 (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)
http://www.poetrymag.ws/docs/istanbul_skool/
- 19- 'Ese', Paris, 2010 (A selection of poems translated into Spanish by Elizabeth Lorena Faitarona de Ford)
<http://poetrymag.ws/docs/ese/>
- 20- 'Only iron men rust in the rain', Paris, 2010 (A selection of 36 poems translated into Arabic by El Habib Louai)
http://www.poetrymag.ws/docs/arabic_skool/